

«فرائض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من» (مزمور 119 : 54). در اواسط ماه اکتبر که هوا رو به سردی می‌رفت، مارتین با کوری و چند تن دیگر از دوستانش که برای همراهی وی در سفر کوتاهش به کلکته آمده بودند، سفر خویش را در طول رود آغاز کرد. از آن جا که موسم طوفان های شدید فرا رسیده بود و دوستان کلکته‌ای مارتین بیمناک بودند که قایقشان دست‌خوش امواج رود شود، از نیمه راه بازگشتند و مارتین سفر شش هفته‌ای خود را همراه معلم زبانش که پیرو کیش اسلام و در عین حال قایق ران وی بود به سوی مقصد ادامه داد. طول روز را در قایقی که با رنگ‌های تند رنگ‌آمیزی شده بود سفر کردند و چون شب فرا رسید، قایق را در کنار رودخانه متوقف ساخته، آتشی برای پخت غذا برافروختند. بر روی رود، که به پهنای دریا بود و در کرانه‌های آن آثار زندگی مردم بنگال به چشم می‌خورد و هرگاه که مارتین از مطالبه زبان‌های بنگالی، هندوستانی یا سانسکریت فراغت می‌یافت، با علاقه و اشتیاق پایان‌ناپذیری بر این مناظر خیره می‌شد. مارتین زبان‌های هندوستانی را نزد خود می‌آموخت زیرا کاری تنها با زبان بنگالی آشنا بود. هندوستانی با آن که زبان شصت میلیون از ساکنان شبه قاره هند بود، تا آن روز از ادبیات بی‌بهره مانده بود، این زبان، با وجود این که زبان عامی به شمار می‌رفت، نزد دانشمندان مکروه بود.

با آن که فارسی هنوز زبان رسمی بود، مارتین به اهمیت زبان هندوستانی پی برد و بر آن شد که کتاب عهد جدید را به این زبان برگرداند. در پایان یک روز، مارتین پس از آن که از مطالعه ممتد خسته شده بود، قایق را در کنار ساحل متوقف ساخت و برای گردش و شکار یکی دو پرند در کرانه رود پیاده شد. وی در جیب‌های خود کتاب‌هایی به زبان هندوستانی داشت که در سرامپور چاپ شده بود. اهالی این منطقه از قبول کتاب‌های وی خود داری می‌کردند، ولی مارتین هر جا که مصاحبی می‌یافت هندوستانی خود را می‌آموذ و تفاوت موجود در بین لهجه‌های گوناگون این زبان را از نظر دور نمی‌داشت. دفتر خاطرات مارتین نشان می‌دهد که سفر وی بر روی رود چگونه سپری گشته است: «همه روزه را به شدت مطالعه می‌کردم ... با اشتغال به کار ترجمه روزها را به خرمی به سر می‌آوردم ... همه روز را سرگرم ترجمه باب اول کتاب اعمال رسولان به زبان هندوستانی بودم.» (معلوم نیست که آیا در این هنگام مارتین روزهایی را از خاطر می‌گذرانید که پس از مرگ پدر به اندرز کمپتورن به مطالعه کتاب مقدس پرداخت و کتاب اعمال رسولان را دلکش تر از همه یافت).

«در ترجمه این فصل دقت فراوان به کار بردم و متن ترجمه را به خط فارسی نوشتم. اما از کندی کارم در شگفتم ... شامگاه به دهکده‌ای رفتم که زورق ما در نزدیکی آن لنگر انداخته بود و در این جا به مردمی برخوردیم که سرگرم پرسش کالی (1) خدای خشم بودند. امان از سروصدای طبل‌ها و سنج‌های آنها، با آنان گفتگو نکردم، زیرا همگی بنگالی بودند. ولی دعوت آنان را پذیرفته به محل اجتماعشان رفتم و درباره بت پرسش‌هایی کردم. برهمنی که به هندوستانی بدی سخن می‌گفت با شور و هیجان با من به مباحثه پرداخت، ولی چنان تند سخن می‌گفت که از گفته‌های وی چیزی دستگیرم نشد. در پایان سخنانش، مردمی ما را در میان گرفته بودند و به صد تن می‌رسیدند، با کف زدن سخنان وی را تأیید کردند! ولی من بی آن که به گفته‌های او توجه کنم به پرسش ادامه دادم و پرسیدم آیا آن چه درباره ویشنو (2) و برهمان (3) شنیده‌ام صحت دارد و او عتراف کرد که در پاره‌ای از داستان‌ها به خدایان نسبت‌های ناروایی داده شده، بی آن که بر عقاید وی خرده بگیرم، معتقدات خویش را با وی در میان نهادم. مرد آرام‌تر شد و گفت که سخنان او «چولابات» (حرف حسابی) است و سپس با لحن جدی نظر مرا پیرامون بت‌پرستی جویا شد.

از این مباحثه که به من مجال داد در معبد شیطان، ولو با لکنت زبان به حقانیت خداوند شهادت دهم، بسیار راضی و خشنود بودم. در آن هنگام به این حقیقت نیز پی بردم که نیروی خوبی نافذ و شکست‌ناپذیر است. دیگرگونی که پس از این گفتگو در

رفتار و لحن سخن آن مرد پدید آمد مرا بیش از هر امری در عمرم دچار شگفتی ساخت. پس از آن تا هنگامی که خواب مرا در ربود سرگرم مطالعه سانسکریت بودم.» مارتین سرانجام به شهر بزرگ پاتنا رسید و حومه اروپایی‌نشین این شهر را که به طول پانزده میل در کنار رود امتداد داشت و مسکن مردم نظامی و غیر نظامی بود، محل کار و فعالیت خویش ساخت. وی در یادداشت‌هایش این جا را محل پرجمعیتی خوانده است پس از آن که در سربازخانه‌ای در حومه دیناپور اقامت گزید و دید و بازدیدهای رسمی‌اش به پایان رسید به دوستانش در کلکته نوشت: «پس از دیدار اشخاص و سرکشی به اماکن این جا احساس تنهایی می‌کنم.» هنری پس از نخستین یکشنبه اقامتش در این جا و اداره مراسم دعا و پرستش که وی را با گروهی سرباز مزدور جسور و فرومایه انگلیسی که در زیر آفتاب سوزان در میدان مشق برای ادای نماز صف کشیده بودند آشنا ساخت به دشواری‌ها و محدودیت‌های خویش پی برد.

در این جا کلیسایی وجود نداشت و مراسم دعا در یکی از اتاق‌های سرباز خانه که فاقد صندلی بود برگزار می‌شد. ساکنان اروپایی این جا تا آن روز در مراسم دعا و پرستش روزهای یکشنبه شرکت نکرده بودند. چون مارتین آنان را به شرکت در مراسم دعوت کرد اندکی ناراحت شدند، بخصوص از این جهت که یکی از رهبران منتفذ و مقتدر آنها با زن مسلمی زناشویی کرده بود، رفتار کشیش جوان، که با هندوان در می‌آمیخت و گاهی به جای سوار شدن بر تخت روان پیاده راه می‌رفت اروپاییان را خشمگین ساخته بود. در روزگاری که برتری نژاد «سفید» (4) به دیده اروپاییان امری بدیهی و انکارناپذیر می‌نمود. مارتین با شهامت و بی‌باکی بی‌سابقه‌ای از شرقیان دفاع می‌کرد و می‌گفت: «این مردم همگی ابله و فرومایه نیستند و انتساب هوشمندی و فرزاندی منحصر به انگلیسیان و اروپاییان دور از حقیقت و واقع بینی است. به نظر من، فرزندان حام (5) در نزد خداوند به اندازه اخلاف یافت (6) معزز و محترمند.» تحقیر اروپاییان برای مارتین امری عادی شده بود، ولی چون به بازار پاتنا رفت، مردم که از استعمار غریبان به تنگ آمده بودند او را از خود راندند و مورد سرزنش قرار دادند. درباره این پیشامد، مارتین نوشت: «بیم از این که به سبب نداشتن تسلط کافی به زبان نتوانم پیام ابدیت را به مردم پر کار پاتنا اعلام دارم و به جای آن که خدمتی به آنان کرده باشم خشم و غضب آنان را برانگیزم روح مغرور مرا می‌آزارد.» وقوف مارتین به حقانیت پیام خویش بود که وی را به پایداری در راهی که پیش گرفته بود وادار می‌ساخت.

در جای دیگر می‌نویسد: «حاضر پنج‌ساله بی آن که توانسته باشم کسی را به راه راست رهبری کنم خفت و حقارت را بر خویشتم هموار سازم ... گر چه بیدینان به خشم آیند و انگلیسیان تلاش مرا بیهوده و بی‌ثمر پندارند مسیح نگهبان من، دوست من، سرور من و همه چیز من است. زبان من از ستایش وی باز نخواهد ایستاد.» بدین سان مارتین بی سروصدا از هیچ فرصتی برای آوردن مردم به جرگه‌ای که وی آن را «گروه گسترش یابنده فعالیت» می‌خواند، غفلت نمی‌کرد. مارتین در مراسم تدفین شرکت می‌جست و هنگام عیادت و دلجویی از بیماران در بیمارستان ارتش مورد ریشخند و استهزای بیماران هرزه و بدزبان قرار می‌گرفت ولی چون می‌شنید که مردم وی را دوست دارند آرامش خاطر را باز می‌یافت. مارتین اجازه گرفته بود برای زنان ساکن سربازخانه مجالسی «به زبان بومی» برپا سازد. گرچه زناشویی زنان هندی با فرمانروایان اروپایی آنان مخالف قانون بود، ولی وی این مقررات را نادیده می‌گرفت و عقیده داشت که «خداوند آنان را به دست وی سپرده است و در میان آنها و اروپاییان تفاوتی نمی‌نهد.» اندک زمانی بعد، مارتین در کلیه‌ای که سیلاب آن را غیر مسکون ساخته بود اقامت گزید. گرچه به نظر وی این محل برای يك مروج دینی بیش از اندازه پهناور بود، ولی این کلیه هیچ گاه از مترجمان، معلمان زبان و مهمانان خالی نبود. وی اتاق بزرگ و ایوان مسکن تازه خود را به مجالس پرستش و عشای ربانی جهت تزیین از سربازان که از کار وی استقبال می‌کردند، اختصاص داد. این سربازان نیز چون کسانی که از دین خویش به دین دیگر در آمده باشند با مزاحمت همکارانشان رو به رو می‌شدند و برای این که توجه کسی را به خود جلب نکنند پنهانی از سربازخانه‌های خود به ایوان خانه هنری می‌رفتند.

نخستین اقدام مارتین در راه خدمت به هندوان تأسیس چهار یا پنج آموزشگاه به هزینه خویش در پاتنا بود. وی داستان‌ها و سخنان مسیح را بر فراز کوه برای استفاده شاگردانی که تازه با خواندن و نوشتن آشنا شده بودند به زبان هندوستانی ساده ترجمه کرد. در همین هنگام، دوست نزدیک و همفکر وی، کوری، که روزی آن دو با هم در کلکته به اندیشه چگونگی گسترش خدمات خویش به میان هندوان بودند، به دژی در کنار رود گنگ انتقال یافت. هنری و کوری هر هفته نامه‌هایی مبادله می‌کردند. مسائل و نقشه‌های خویش را با هم در میان می‌نهادند و چون برای هندوان مدارس تأسیس کرده بودند و هندوان را با خوش‌رویی به خانه‌های خویش راه می‌دادند، نزد اروپاییان بنام «کشیش سیاهان» معروف شدند. زیرا مارتین با مردم هند دوستی می‌کرد و می‌کوشید تعصبات و تنگ‌نظری‌های «نژادی» را ریشه کن سازد. به کوری نوشت: «در کارت شتاب مکن. بگذار سیرت نیکوی تو بر مردم نمایان شود. آن گاه هر کاری را به آسانی از پیش خواهی برد.» در خلال این احوال، مارتین ساعت‌های طولانی از وقت خود را مصروف آموزش زبان‌های هندوستانی، عربی و فارسی یا ترجمه کتاب مقدس به این زبان‌ها می‌ساخت. بحث‌های طولانی مارتین با معلم هندو و منشی فارسی‌اش و دوستان آنها وی را با شیوه اندیشیدن هندوان، به ویژه مسلمین، آشنا ساخت تجارب این سال‌ها برای هنری بسیار ارزنده بود، زیرا به وی می‌آموخت چگونه به دل مردم راه جوید و آنان را به سوی مسیح رهبری کند.

درباره یکی از مباحثات خویش با مردم هندو چنین نوشته است: «او خشمگین و من آزرده شدم. می‌بایست خردمند تر از آن باشم که باب یکم رساله یوحنا را بدن هیچ توضیحی برای او بخوانم. هم چنین دور از تدبیر و خردمندی بود که با اشاره به موهومات کیش هندو احساسات وی را جریحه‌دار سازم. آن چه مروجان مسیحیت بیش از هر چیزی در هندوستان بدان نیازمندند خویشتن داری و تسلط بر اعصاب و آماده ساختن ذهن مردم برای استقبال از کار آنها است.» و در جای دیگر می‌نویسد: «در مباحثه زیاده روی نمی‌کنم، زیرا می‌دانم به دشواری میتوان کار خدا را از این راه پیش برد.» مارتین دریافته بود که ارشاد مرد یا زنی از دین دیگر به مسیحیت مستلزم کاردانی، تدبیر و درایت است. «چون هندویی را می‌بینم که از روی خلوص نیت به مسیحیت گرویده است» چون آن است که مرده‌ای جان یافته و زندگی را از سر گرفته است...» سرمای زمستان سپری گشت و بادهای گرم بهار 1807 برای مارتین ناراحتی‌های تازه‌ای با گرد و غبار همراه آورد. تندرستی مارتین بر اثر کار مداوم فرساینده مختل گشته بود و کسی را نداشت که زندگی وی را سرو سامان دهد. صرف نظر از محبت دوستان کلکته‌ای و همدردی دوست نزدیکش کوری، که فایده‌های نامرسان رود گنگ آن دو را به یکدیگر می‌پیوستند، تنها اندیشه لیدیا و امید وصال قریب‌الوقوع وی بود که مارتین را در این روزهای پردرد و رنج دل‌خوش می‌داشت. تنها از این بیمناک بود که مبادا دل‌باختگی عمیق وی به لیدیا او را از خدا روگردان سازد. عامل دیگری که وی را تشفی می‌داد و از آلام او میکاست داشتن دوستان فراوان در هندوستان بود، زیرا در اواخر تابستان همان سال نوشت: «نامه‌هایی که از اروپا به دستم می‌رسد حاوی اخبار چنان دردناکی است که هر گاه چشمم به آنها می‌افتد بر خود می‌لرزم.»

خواهر بزرگش از بیماری سل درگذشته بود، و سلی نیز از ناتندرستی رنج می‌برد. در این ضمن نامه‌ای از لیدیا رسید که هنری را بیش از پیش غمگین‌تر ساخت. خود هنری مضمون نامه لیدیا را چنین نقل می‌کند: «24 اکتبر 1807 چه روز دردناکی است. سرانجام نامه‌ای از لیدیا رسید که وی در آن می‌نویسد به سبب مخالفت مادرش از آمدن به هندوستان چشم پوشیده است.» تحمل مصائب فراوان در گذشته روح مارتین را چون پولاد آب دیده ساخته بود. اکنون با آزمایش دیگری رو به رو شد که تنها مردانی که خویش را در بست به خداوند سپرده‌اند و بدو توکل دارند از آن پیروز بیرون می‌آیند. نامه‌ای بدین مضمون به لیدیا نوشت: لیدیای دل‌بندم، گر چه دل من از شدت درد و اندوه نزدیک است بترکد، ولی تو را سرزنش نمی‌کنم... تو خویشتن را برای این که بدون عمد مرا به کامیابی‌ام در عشق امیدوار ساخته بودی ملامت می‌کنی... من نامه‌های قبلی تو را خوانده‌ام... و از تعبیری که نزد خود از مضمون آنها کرده‌ام متعجب نیستم.»

هنری پس از آن که می‌نویسد با نوگرنفل از آن روی که همه فرزندان در زندگی زناشویی کامیاب و خوشبخت شده‌اند نیازی بدو ندارد، به نامه‌اش چنین پایان می‌دهد: تو را به خدا می‌سپارم، لیدیای عزیز و دل‌بند من. هنری مارتین با عاطفه و وفاداری خویشتن را همواره به یاد دار. مارتین پس از این پیشامد به دیوید براون نوشت: «آن چه از آن هراسان بوم سرانجام به من روی آورد. از دیدار رخسار رنگ پریده من نباید تعجب کنید، زیرا قلب من ضربه‌های شدیدی دیده است.» و سپس از براون خواهش می‌کند همه اشیایی را که برای وی سفارش داده بود به فروش رساند، زیرا به گفته خودش «دیگر نیازی به اشیایی که در خور ملکه‌ها و نظیر آنها باشد ندارد.» آیا لیدیا تنها نیمی از دلش را به مارتین سپرده و خویشتن را به عشق وی دلخوش داشته بود؟ آیا وی دارای مادری دل‌سخت و لجوج بود؟ شاید همه این حدسیات صحیح باشد. سیمیون برای این که بدوستش یاری کرده باشد، بدون اخذ نتیجه از کامبریج به کرنوال رفت و با خانواده لیدیا ملاقات کرد. در این هنگام که دستیار دیوید براون از هنری خواهش کرده بود کتاب عهد جدید را از نو به زبان‌های هندوستانی و فارسی برگرداند. وی نامه‌ای بدین مضمون به خواهر لیدیا نوشت: «پس از آخرین درسی که خداوند به من آموخت، بر آنم که از همه چیز دل‌کنم و جز آن چه خود خداوند به من ارزانی می‌دارد نخواهم.» و متعاقب آن خویشتن را با همه دل‌به‌کار و کوشش سپرد.

توضیحات :

(1)- Cali

(2)- Vishnu

(3)- Bramah

(4)- برتری نژاد سفید که در متن انگلیسی کتاب آمده مناسب‌تر است برتری ملی خوانده شود، زیرا ساکنان شبه قاره هندوستان، ایران و افغانستان در آسیا با مردم اروپای غربی همخون و هم‌نژادند و هر گاه بپذیریم که خون این ملت‌ها در طول تاریخ با خون نژادهای غیر آریایی، چون زرد پوستان، بومیان قدیم هند و سامیان، در هم آمیخته این آمیختگی از اختلاط خون بسیاری از ملت‌های به اصطلاح «سفید» اروپایی با خون هون‌ها و مغول‌ها و سامیان بیشتر نیست م.

(5)- دومین فرزند نوح ، سفر پیدایش 10 : 1

(6)- سومین فرزند نوح ، سفر پیدایش 10 : 1